

گزارشی از یک تظاهرات در اروپا

عباس فرد

این تظاهرات در بیستوسوم جون ۲۰۰۹ (سهشنبه دوم تیر ۱۳۸۸، از ساعت ۲ تا ۴/۵ بعدازظهر) در مقابل پارلمان هلند، واقع در شهر لاهه و در حمایت از جنبش جاری در ایران؛ یعنی بر علیه دارودسته‌ی جنایتکار خامنه‌ای-احمدی‌نژاد که جوانان عاصی در خیزش اخیر را به خاک و خون می‌کشند، برگزار گردید؛ و پس از یک راهپیمایی کوتاه و تحویل «قطعنامه»ی تظاهرات بهمسئولین وزارت خارجه، در مقابل ساختمان وزارت امور خارجه‌ی هلند در میان شادی شرکت‌کنندگان- به‌پایان رسید.

من به‌عنوان یکی از شرکت‌کنندگان در این تظاهرات (نه بیشتر و نه کمتر) مشاهدات، دریافت‌ها و برآوردهای خود را (هم از جنبه‌ی کمی و هم از لحاظ کیفی) به‌عنوان گزارش روی کاغذ می‌آورم تا زمینه‌ی تبادل نظر در مورد شیوه‌ها و خصوصاً پتانسیل سازمان‌یابی طبقاتی و سوسیالیستی (به‌ویژه در خارج از کشور) فراهم‌تر گردد.

همچنان‌که جنبش جاری در ایران بر بستر تضادهای حاد شونده‌ی جناح‌های قدرت حاکم به‌طور انفجارآسایی شکل گرفت و قبل از ایجاد هر نوعی از تشکل و طرح هرگونه‌ای از مطالبه‌ی اجتماعی یا طبقاتی معین، اعتراض به‌تغیباتی را در پیش گرفت و به‌عصیان صرفاً سیاسی روی آورد؛ آکسیون حمایتی در مقابل پارلمان هلند نیز- علی‌رغم شعار مرگ «بر جمهوری اسلامی» که به‌طور مکرر به‌فریاد درآمد، در کلیت خویش چیزی جز اعتراض به‌تغیبات در انتخابات ریاست جمهوری در «جمهوری اسلامی ایران» نبود. از نقطه‌نظر جامعه‌شناسی تاریخی بروز چنین پدیده‌ای در خارج از کشور ضمن طبیعی بودن، اجتماعی و قانونمند نیز هست. گرچه بررسی این قانونمندی در این نوشته نمی‌گنجد، اما در ادامه به‌فاکتورهایی اشاره خواهم داشت که کلید درک آن را در اختیار خواننده‌ی کنج‌کاو قرار می‌دهد. به‌هرروی، تا همین‌جا لازم به‌یادآوری است که «قطعنامه»ای که توسط آقایان قادر عبدالله، نسیم خاکسار و احمد پوری به‌نماینده‌ی از تظاهرات‌کنندگان (بدون نظرسنجی از آن‌ها، بدون مشاوره با فعالین جنبش کارگری و همچنین بدون اطلاع فعالین سیاسی و سوسیالیست در هلند) به‌وزارت خارجه هلند تحویل دادند، به‌صراحت خواهان تجدید انتخابات ریاست جمهوری در «جمهوری اسلامی ایران» بود.

به‌برآورد می‌توان گفت که حدود ۱۰۰۰ نفر (با میانگین سنی ۳۵ سال) در این تظاهرات شرکت داشتند. با این‌که اکثر شرکت‌کنندگان در این تظاهرات تجربه‌ی چندانی در امر مبارزه‌ی سیاسی و طبقاتی نداشتند؛ اما به‌دلیل حضور چشم‌گیر دانشجویان در میان مردم قدرت فراگیری، گرایش به‌تبادل‌نظر و میزان انعطاف‌پذیری در درون تظاهرکنندگان به‌تمام معنی کلام شگفت‌انگیز بود.

این تظاهرات به‌دعوت آقای قادر عبدالله (که آخرین کار هنری‌اش ترجمه‌ی قرآن به‌زبان هلندی است)، آقای نسیم خاکسار (نویسنده‌ای با سابقه‌ی طولانی چپ) و با همکاری انجمن پناهندگی «پرایم» که آقای احمدی پوری هماهنگ‌کننده آن است و «کانون دانشجویان ایرانی در هلند» برگزار گردید. گرچه شعارهای این تظاهرات متنوع بود، اما بیش‌ترین شعارها عبارت بودند از: «خس و خاشاک تویی...»، «ما همه باهم هستیم...»، «مرگ بردیکتاتور» و «مرگ بر جمهوری اسلامی».

قابل توجه‌ترین ویژگی این تظاهرات (به‌غیر از چندگانگی و در عین حال انعطاف‌پذیری تظاهرکنندگان) دوگانگی بارز آن در گردانندگان پودیم به‌متاب‌ه‌ی یک کلیت بود. این گردانندگان از یک طرف با شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» که توسط گروه‌های کوچک و از درون جمعیت فریاد می‌شد، همراهی می‌کردند؛ و از طرف دیگر، به‌موازات شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» یا در تقابل با آن، شعار «ما همه باهم هستیم...» و «خس و خاشاک تویی...» را فریاد می‌زدند! گرچه این شیوه را می‌توان به‌برخوردی دموکراتیک تعبیر و تفسیر کرد؛ اما چنین شیوه‌هایی در گنه و جوهره‌ی عملی خویش- بیش از این‌که جنبه‌ی دموکراتیک داشته باشند، حاکی از دلبری از «عموم»، «همه باهم بودگی» و نهایتاً ریاکاری بورژوازی است. به‌هرروی، فضای حاکم در پودیم جلب رضایت همگان و تحقق عملی شعار «ما همه باهم هستیم...» بود. برای مثال: از یک طرف، پرچم جمهوری اسلامی با علامت ضربدر بر روی آرم وسط آن زینت‌بخش پودیم بود؛ و از طرف دیگر، یکی از آهنگ‌های گوگوش پخش می‌شد تا جمعیت به‌احساس «یگانگی» برسد!؟

گرچه برخورد و راهبری گردانندگان پودیم یک‌دست نبود، اما همگی به‌عنوان یک مجموعه (در نتیجه‌ی تأثیر و تأثر متقابلی که بر هم

می‌گذاشتند)، در نوسان بین پوپولیسم و هواداری از «جنبش» سبز و مخملی، عملاً به همان سمتی حرکت می‌کردند که مخملیون سبز خواهان آن هستند. «قطع‌نامه»ی از پیش تعیین شده‌ی این تظاهرات و همچنین پیراهن سبز قادر عبدالله که با صدای بلند فریاد می‌زد «همه‌ی زن‌ها و جوان‌ها و مردم ایران را دوست دارد»؛ و بدین ترتیب، زشت‌تر از ژست‌های روشن‌فکرآبانه و فیگورهای شاعرانه‌ما، همه‌ی تضادهای طبقاتی را به‌همراه توده‌ی عظیم کارگران و زحمت‌کشان دراز به‌دراز - به‌زیر چکمه‌ی موسوی و کشتار سال ۶۷ می‌کشید، نمونه‌ی بارز این همگانی‌گرایی و پوپولیسم جانبدارانه و مردم‌فریب بود.

گرچه نسیم خاکسار بر روی پودیوم چند کلمه‌ای بیش‌تر حرف نزد و در واقع هیچ‌گونه موضعی نگرفت؛ اما قادر عبدالله به‌عنوان کسی که «نویسنده» است و خود را به‌کانون نویسندگان در تبعید می‌چسباند و -لابد؟!]- از سعید سلطان‌پور هم فراتر می‌پرد، گندترین چهره‌ی ممکن را از روش‌فکر ایرانی ترسیم کرد؛ که از حلاج تا سعید سلطانی -همیشه- رنگ سرخ نماد هستی اجتماعی و تاریخی آن‌ها بوده است. این واپس‌گرایی هزار ساله با کدام منفعت حقیر معاوضه شده است؟ به‌راستی چرا نسیم خاکسار به‌عنوان کسی که شخصاً سعید سلطان‌پور و شخصیت شوریده، سازش‌ناپذیر و رزمنده‌ی او را می‌شناخت، در مقابل چنین ابتدالی لام تا کام حرفی به‌زبان نیاورد؟ تاوان این ابتدال و سکوت را کدامین نیروهای اجتماعی و کدام طبقه به‌جز کارگران و زحمت‌کشان در ایران - می‌پردازند؟ چرا اصل بلشویکی دیپلماسی آشکار در برابر مردم، جای خود را به‌پنهان‌کاری‌های دیپلماتیک و کاسبکارانه می‌سپارد؛ و هنوز که هنوز است، متن کامل «قطع‌نامه» برای آن هزار نفری که در تظاهرات شرکت داشتند، نامعلوم است؟

از همه‌ی این‌ها گذشته، کدام جنبش اجتماعی در ایران به‌جز «جنبش» مخملیون سبز امام‌زمانی - در پاسخ به‌نمایندگی حزب سوسیالیست پارلمانی هلند که برخلاف مواضع قبلی حزب‌اش، میانه را گرفت و گفت «نه طرفدار احمدی‌نژاد است و نه موسوی»، می‌تواند به‌زبان آقای احمد پوری فریاد بزند "bedankt Nederland" [هلند، متشکریم]؟ گویا که در کشور هلند تضاد طبقاتی وجود ندارد، فاصله‌ی فقر و ثروت با شتاب هرچه بیش‌تری افزایش نمی‌یابد، خارجی‌ستیزی سازمان‌یافته وجود ندارد و حزب فاشیستی Geert Wilders به‌سرعت سرسام‌آوری در حال گسترش نیست؛ و همین حزب فاشیستی تحت عنوان دفاع از اپوزیسیون در کشورهای خاورمیانه، از «جنبش» سبزها در ایران دفاع نمی‌کند؟! چرا آقای احمد پوری بهانه‌ی دیپلماتیک [یعنی: اعتصاب غذا در مقابل پارلمان هلند و جلب حمایت حزب سوسیالیست پارلمانی و دیگر نیروهای نسبتاً مترقی در هلند را که قصدش ایجاد فشار دیپلماتیک جهت آزادی دستگیرشدگان تظاهرات اول ماه مه در ایران است] را از بالای پودیوم تظاهرات ۲۳ جون به‌دیپلماسی بهانه [یعنی: "bedankt Nederland" و تشویق ضمنی این دولت از مخملیون سبز] تبدیل می‌کند؟ شاید آقای پوری فراموش کرده است که همین پلیس خوش‌رفتار و به‌اصطلاح متمدن هلند تظاهرکنندگان ۱۲ خرداد را که با اجازه‌ی قبلی در مقابل سفارت رژیم جمع شده بودند تا به‌روند گزینشی «انتخابات» اعتراض کنند، در قفس محدود کرد و ۷ نفر از آن‌ها را هم بازداشت نمود؟! علت این سیاست یک بام و دو هوای پلیس هلند که در مقابل نیروهای سوسیالیست و کارگری چنگ و دندان نشان می‌دهد و در مقابل سبزپوش‌ها کرنش می‌کند، معلوم است؛ اما تأسف در این است که احمد پوری هم با گفتن "bedankt Nederland" و هم از طریق شانه دادن به‌شانه‌ی «مترجم قرآن به‌زبان هلندی» [که با دست‌های گره کرده در پشت‌اش پیشاپیش جمعیت قدم می‌زد و رفتار خوانین سابق عشایر را به‌سمبل مخملیون سبز تبدیل می‌کرد]، این سیاست یک بام و دو هوا را نادیده می‌گیرد. در کدام جهنم‌دره‌ای به‌یک قصه‌نویس آبی که با ترجمه‌ی قصه‌های دست‌چند ایرانی در هلند به‌نان و نواله‌ای رسیده است، به‌عنوان «کلونیست» هشت برابر مردم غیرکلونیست حق صحبت می‌دهد؟ ریشه‌ی این همه تبختر دون‌کیشوتی و گستاخی‌های موژیک‌گونه و مبتذل را در کدام گورستان فرهنگی باید جستجو کرد؟ اگر گورستان فرهنگی‌ای گورستان‌تر از گورستان فرهنگ جمهوری اسلامی وجود ندارد، پس این ادعای گورستانی جناب قادر عبدالله را، که او هشت برابر مردم عادی حق سخن دارد، در کدام گورستان بر خاسته از گوری باید جستجو کرد؟

زمان گویای حقایق بسیاری است. پس باید صبور بود؛ و تلاش کرد تا بلوک طبقاتی و سرخ کارگران و زحمت‌کشان و سوسیالیست‌ها از این جوجه‌دجال‌ها آسیب غیرقابل جبرانی نبینند.

برخلاف دوآلیسم صُلب و سیاسی گردانندگان پودیوم که در کلیت خویش از «جنبش» سبز طرفداری می‌کردند، جمعیت تظاهرکننده ضمن این‌که به‌سه دسته‌ی «سبز» و «سرخ» و «بی‌طرف» تقسیم می‌شد، از انعطاف‌پذیری خاصی نیز برخوردار بود. به‌بیان دیگر، گرچه انگیزه‌ی همه‌ی حاضرین در تظاهرات ۲۳ جون اعتراض به‌سرکوب خونین جنبش جاری در ایران و تاندازه‌ی زیادی جانب‌داری از آن بود؛ اما جهت‌گیری سیاسی توده‌ی تظاهرکننده برخلاف مجموعه‌ی گردانندگان پودیوم- از سیالیت و انعطاف‌پذیری چشم‌گیری برخوردار بود. حضور قابل توجه افرادی که مچ‌بند سرخ داشتند و کمیت آن‌ها را می‌توان تا حدود ۱۵۰ نفر برآورد کرد؛ و همچنین تعداد کم‌تر کسانی که پیراهن سبز پوشیده بودند، یکی از نشانه‌های این انعطاف‌پذیری و سیالیت بود.

پیش از برگزاری تظاهرات به‌طور افواهی به‌گوش شرکت‌کنندگان در تظاهرات رسانده شده بود که در عوض این‌که می‌توانند نظرات خود را به‌صورت نوشتاری و بر روی کاغذ بین جمعیت پخش کنند، از آوردن پرچم و پلاکارد خودداری نمایند. در مقابله با این شیوه‌ی نادرست یک گروه کوچک (متشکل از ۶ نفر) دست به‌این ابتکار زد که با پیراهن و شل و مچ‌بند سرخ در تظاهرات حاضر شوند و در جریان تظاهرات دیگر نیروهای چپ را نیز تشویق کنند تا مچ‌بند سرخ ببندند. گرچه بعضی از نیروهای چپ، بدون ارتباط با یکدیگر و به‌طور خودجوش با پیراهن و شل سرخ در تظاهرات حاضر شده بودند؛ اما بستن مچ‌بند سرخ نیز تا آن‌جا مورد توجه و پذیرش بخش قابل توجهی از جمعیت قرار گرفت که اجباراً سه قواره از شل‌های سرخ با ابتدایی‌ترین وسائل- در اندازه‌ی مچ‌بند بریده شد تا در اختیار کسانی که خواهان مچ‌بند سرخ بودند، گذاشته شود. مهم‌تر این‌که وقتی یکی از فعالین جنبش زنان به‌بالای پودیوم رفت و فریاد زد: «ندا زن بود. او رأی نداد و به‌جای رأی خون داد»؛ و دست‌های سرخ‌رنگ خود را به‌علامت خون ندا به‌جمعیت نشان داد، بیش از ۳۰ نفر از جوان‌های حاضر (حتی بعضی از آن‌ها که پیراهن سبز هم پوشیده بودند) خواهان مچ‌بندهای سرخ شدند. از این‌هم مهم‌تر این‌که به‌بعضی از کسانی که خواهان مچ‌بند سرخ بودند، توضیح داده شد که این مچ‌بند نشانه‌ی گرایش چپ است؛ ولی اغلب آن‌ها (نه همه) پس از مکثی کوتاه، مچ‌بند سرخ را به‌دست‌های خود بستند. به‌هرروی، عکس‌های تظاهرات داستان‌گویی از مچ‌بندهای سرخ است.

انعطاف و سیالیت توده‌ی تظاهرات‌کننده، فراتر از مچ‌بندهای سرخ، به‌شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» برمی‌گردد که به‌تدریج اکثر جمعیت حاضر در تظاهرات را فرا می‌گرفت. به‌این ترتیب که گروه‌های چند نفره به‌طور خودجوش- در مقابل شعار «ما همه باهم هستیم...» و «خس و خاشاک تویی...»، شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» می‌دانند؛ که تدریجاً با استقبال اغلب تظاهرکنندگان نیز مواجه شد. از طرف دیگر، افراد یا گروه‌هایی هم که مخالف شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» بودند، بدون مخالفت آشکار، آرام آرام خود را به‌کناره‌های جمعیت می‌کشیدند تا حساب خود را از این‌گونه شعارها جدا کرده باشند. این اوج موفقیت چپ‌ها در این تظاهرات در آن لحظه‌ی معین بود. اما همین موفقیت با «قطع‌نامه‌ی تظاهرات که به‌بیان صریح آقای قادر عبدالله خواهان تکرار انتخابات ریاست جمهوری در «جمهوری اسلامی» بود- همه‌ی دست‌آوردهای کوچک و بزرگ این آکسیون را به‌جیب مخملیون سبز در ایران و آقای Geert Wilders در هلند ریخت. نتیجه‌ی عملی این‌که: تلاش افراد و گروه‌های گوناگون و پراکنده (بدون اندیشه و برنامه‌ی معین و هم‌سو؛ و همچنین بدون یک بلوک سرخ طبقاتی مستقل) نمی‌تواند از درون جنبش سبزها حتی با حمله به‌رهبری آن و شخص موسوی- به‌ر ادیکالیزاسیون طبقاتی و سوسیالیستی دست یابد. این امر سترگ مقدماتاً به‌یک بلوک سرخ طبقاتی نیاز دارد.

تظاهرات ۲۳ جون یک پشت پرده‌ی قابل گزارش هم داشت که در این‌جا تصویر مختصری از آن ارائه می‌کنم. پس از این‌که «قطع‌نامه» به‌مسئولین وزارت امور خارجه‌ی هلند تحویل شد و آقای قادر عبدالله در مقابل جمعیت منتظر گفت که یکی از بندهای آن [بخوانیم مهم‌ترین بند آن] تجدید انتخابات ریاست جمهوری در ایران است و با اعتراض شدید بسیاری از حاضرین مواجه گردید و با شعار «مرگ بر جمهوری اسلامی» فرار را برقرار ترجیح داد؛ این زمزمه در بین بخشی از فعالین چپ شکل گرفت که به‌دفتر «پرایم» برویم و درباره‌ی چگونگی و ترکیب فراخوان و فراخوان‌دهندگان و همچنین موضوعیت «قطع‌نامه» با احمد پوری [که شخص بسیار فعالی در امور پناهندگی و اجتماعی است و به‌طور جدی خود را مدافع دیدگاه‌های چپ می‌داند] به‌گفتگو بنشینیم.

پس از این‌که مسئله‌ی رفتن به‌دفتر «پرایم» و بحث با احمد پوری با من هم در میان گذاشته شد، خستگی و قرار قبلی را بهانه آوردم تا به‌این جلسه نروم؛ اما در مقابل اصرار یکی از رفقای نزدیک تسلیم شدم و به‌دفتر «پرایم» رفتم. در دفتر «پرایم» به‌جز قادر عبدالله و نسیم خاکسار و نماینده‌ی «کانون دانشجویان ایرانی در هلند»، همه‌ی حاضرین در پودیوم تظاهرات به‌همراه حدوداً ۲۵ نفر از

تظاهرکنندگان (که ۶ نفر آن‌ها در مقایسه با بقیه جوان محسوب می‌شدند) حضور داشتند. در بحث و گفتگویی که در دفتر «پرایم» درگرفت، روی این مسئله انگشت گذاشتم که «چه باید کرد» ما می‌بایست ناظر بر این باشد که: اولاً- از آدم جنایت‌کاری همانند موسوی یک گاندی ساخته نشود تا جنایت‌کاری‌ها و جنایت‌پیشگی‌های ۳۰ ساله‌ی کلیت نظام جمهوری اسلامی (و از جمله باند خامنه‌ای‌احمدی‌نژاد) را ببوشاند؛ دوماً- می‌بایست اقداماتی را در دستور کار قرار دهیم که «جنبش سبزها» نتواند جنبش طبقاتی و کارگری را در دستگاه موجود که سراپا اسلامی، ارتجاعی و بورژوایی است، منحل کند؛ و سوماً- اگر مسئله‌ی ما جانب‌داری از جنبه‌ی آزادی‌خواهانه و دموکراتیک مبارزات کارگری و مردمی در ایران است، شیوه‌هایی را برگزینیم که رنگ «سرخ» که نماد مبارزات کارگری و رهایی‌بخش و جهانی است، جایگزین رنگ «سبز» شود که نماد اسلامی و ایدئولوژیک و حکومتی است.

در این جلسه به‌جز یک نفر که از نظرات من دفاع کرد و ۵ نفر دیگر که ساکت ماندند، تقریباً همه‌ی حاضرین در مقابل سه نکته‌ای که در پاراگراف بالا توضیح دادم، موضع گرفتند؛ و من را به‌اشکال گوناگون به‌چالش طلبیدند. صرف‌نظر از جنبه‌ی عامیانه یا عالمانه‌ی این به‌چالش کشیدن‌ها، دو نوع برخورد به‌مثابه‌ی دو منت‌هالیه چپ و راست در یک دستگاه معین- در این‌جا قابل گزارش است. یکی از این برخوردها به‌مثابه‌ی راست‌ترین و ریاکارانه‌ترین نظریه در جلسه‌ی «پرایم»- از طرف شخصی به‌نام رحمان جوانمرد نژاد صورت گرفت که در پودיום تظاهرات نیز جزو گردانندگان بود. به‌نظر او رنگ سبز به‌عنوان نماد جنبش جاری در ایران حاکی از «طراوت طبیعی»، «مبارزه با تخریب طبیعت» و «شور زندگی» است؛ و هیچ ربطی هم به‌رنگ و بوی اسلامی، سیره‌ی محمدی، شالی‌که خاتمی به‌گردن میرحسین موسوی انداخت و سید بودن هر دوی آن‌ها نداشته و ندارد؟! نقطه‌ی مقابل این برخورد به ۵ نفر از حاضرین برمی‌گشت که متوسط سن‌شان ۲۵ سال بود. این ۵ نفر نیز از جنبش جاری، نماد رنگ سبز و شخص میرحسین موسوی دفاع می‌کردند؛ با این تفاوت که آن‌ها به‌واسطه‌ی نوسان بین «استدلال علمی طبقاتی» و «عاطفه‌ی معطوف به‌منطق طبقاتی» هنوز دریچه‌ی دریافت حقیقت مبارزه‌ی سیاسی را کاملاً به‌روی خود نیسته بودند و بدون این‌که لزوماً به‌دروغ‌پردازی و ریاکاری متوسل شوند، تمایل درونی و موضع سیاسی خود را بیان می‌کردند. به‌بیان دیگر، رحمان «تصمیم» گرفته بود که دروغ بگوید و از نماد رنگ سبز، جنبش سبزها و سید میرحسین موسوی سبز دفاع کند؛ چراکه چنین استدلال می‌کرد که هرگاه میرحسین موسوی به‌قدرت رسید و جامعه را به‌دموکراسی رهنمون شد، آن‌گاه می‌توان یک کمیته‌ی حقیقت‌یاب ایجاد کرد تا به‌کشتار زندانیان سیاسی در سال ۶۷ رسیدگی کند!! در مقابل اما- آن جوان‌ها به‌لحاظ «عاطفی» به‌این نتیجه رسیده بودند که باید از سبزها دفاع کنند. گرچه عاطفه نیز به‌هرصورت- به‌منطق طبقاتی معطوف است؛ و منطق طبقاتی نیز عمدتاً به‌موقع و موضع تاریخی-اجتماعی-طبقاتی-علمی شخص و همچنین به‌جایگاه جنسی-سنی او برمی‌گردد؛ با این وجود، تفاوت «تصمیم» تا «نتیجه» همانند تفاوت از منت‌هالیه «راست» تا منت‌هالیه «چپ» در یک دستگاه معین است. به‌قول شاعر: فرق است میان آن‌که یارش دربر؛ و آن‌که دو چشم انتظارش دربر. از همین رو است که جوان‌ترها در مقابل استدلال علمی طبقاتی ساکت و مغموم به‌فکر فرورفتند؛ و رحمان و همانند‌های او گستاخانه به‌دروغ‌پردازی‌ها و شایعه‌سازی‌های خود ادامه می‌دهند.

لازم است که در قسمت پایانی این گزارش چند جمله‌ای هم در مورد «جنبش سبز» در ایران بنویسم تا پس‌زمینه‌ای باشد برای دریافت دقیق‌تر کلیت تبیین این گزارش.

به‌باور من جمهوری اسلامی در همه‌ی ابعاد و اجزا و شاکله‌های دیروز و امروز و فردایش، ارتجاعی و انسان‌ستیز و ضدکارگری است؛ و هرگونه جانب‌داری از ابعاد و اجزا و شاکله‌های دیروز و امروز و فردای این ارتجاع و انسان‌ستیزی نیز- ارتجاعی و انسان‌ستیزانه و ضدکارگری است. به‌بیان دیگر، از خمینی گرفته تا منتظری و خامنه‌ای، از بنی‌صدر گرفته تا بازرگان و قطب‌زاده، از موسوی گرفته تا خاتمی و احمدی‌نژاد، از علی شریعتی گرفته تا سروش و طباطبایی، از سپاه گرفته تا ارتش و بسیج، از «درشت» گرفته تا «متوسط» و «ریز»؛ خلاصه از همه و هرکس که به‌نوعی پاره‌ی متشکله‌ی این نظام محسوب شده و می‌شود، از سر تا پا (یعنی: در همه‌ی ابعاد و اجزا و شاکله‌ها) ارتجاعی‌اند؛ و هرگونه‌ای از تحول نیز- در این عناصر قطعاً ارتجاعی عمل خواهد کرد.

بنابراین، در باب قیاس و در دستگاه منطق صوری «جنبش سبزه‌ها» در همه‌ی ابعاد و شاخه‌ها و اهداف خویش- ناگزیر ارتجاعی، انسان‌ستیز و ضدکارگری است.

اما فراتر از دستگاه قیاسات منطق صوری که بیان‌گر سکون نسبی جهان و ارائه‌ی تصویر مطلق از این نسبیت است، «جنبش سبزه‌ها» به‌مثابه‌ی پاره‌ای از نظام جمهوری اسلامی، در همه‌ی سیستم‌هایی که به‌نوعی بویی از منطق برده باشند و مطلقاً پیش‌بودی نبوده و از پیش «تصمیم» نگرفته باشند، باز هم در کلیت و عناصر و اجزا و شاخه‌ها و تحولات‌اش ارتجاعی و انسان‌ستیز و ضدکارگری است.

فاکتورهای زیر را که به‌واسطه‌ی محدودیت این نوشته اشاره‌وار ارائه می‌شوند، در نظر بگیریم تا زمینه‌ی درک این استدلال که «جنبش سبزه‌ها» ارتجاعی است، فراهم‌تر گردد:

۱- برخلاف تبلیغات رسانه‌ای و خبرهای ناشی از «شوریدگی صرفاً سیاسی» جمعیت آکسیون‌نیت در شهرهای ایران، میلیونی نبوده است؛ و براساس آنالیز تصاویر و ابعاد حضور آکسیون‌نیت‌ها، این جمعیت حداکثر- به‌رقمی در حدود ۵۰۰ هزار نفر بالغ می‌شود. با وجود این، حتی اگر این جمعیت به‌میلیون هم برسد یا حتی از میلیون هم گذر کند، باز هم محدوده‌ی کمی آن توجیه‌کننده‌ی جایگزینی نزاع قدرت (در درون طبقه‌ی حاکم) به‌جای نبرد رهایی‌بخش بین طبقات متخاصم نخواهد بود.

۲- نه تنها کارگران و زحمت‌کشان، بلکه تهیدستان شهر و روستا نیز- در چنین صحنه‌هایی (به‌مثابه‌ی توده‌های مردم) حاضر نبوده‌اند؛ و تصویر میلیونی از تظاهرات در شهرهای ایران به‌طور ضمنی این مسئله را القا می‌کند که طبقه‌ی کارگر نیز در جدال قدرت در درون طبقه‌ی حاکم حاضر و گوش به‌فرمان است. به‌هرروی، اگر قرار بر این نباشد که کارگران و زحمت‌کشان به‌جای منافع و کله‌های خودشان، با منافع و کله‌ی دیگران بیندیشند، آن‌گاه باید سؤال کرد که طبقه‌ی کارگر با کدام مطالبه‌ی اقتصادی یا سیاسی معین و برای کدام خواسته‌ی کوتاه یا بلندمدتی پا به‌این عرصه‌ی نامعین و به‌لحاظ طبقاتی مبهم و رازآمیز گام گذاشته است؟

۳- نیروی عمده‌ای که در اعتراض به‌انتخابات ریاست جمهوری در ایران، عصیان صرفاً سیاسی در پیش گرفته است، عمدتاً از میان بخش‌های نیمه‌مرفه جامعه (یعنی: خرده‌بورژواهای غرب‌گرا و ماوارهدار و ساکن از ونک به‌بالا) برخاسته‌اند. این حقیقت را می‌توان از محل‌هایی که آکسیون‌ها در آن‌ها برگزار می‌شود، دریافت. به‌هرروی، جنگ و گریز در میدان مولوی و خیابان بوذرجمهری و سهراب سیروس بسیار ساده‌تر از میدان ونک است؛ و ساکنین این محلات باید عقل از سرشان پریده باشد که محله‌ی پرپیچ و خم خود را رها کنند و خودشان را در میدان ونک به‌دام آدم‌خواران احمدی‌نژاد و خامنه‌ای جلاد بیندازند.

۴- قریب به‌اتفاق حاضرین در «صحنه‌ی اعتراضی-سیاسی» به‌لحاظ تشکل سیاسی-مدنی، آرمان‌گرایی تاریخی و آگاهی پیش‌رونده‌ی طبقاتی-اجتماعی فاصله‌ی چندانی با صفر ندارند. به‌هرروی، این «جنبش» اساساً برآمد توده‌های منفرد است؛ و هیچ نشانه‌ای از جنبش دانشجویان آزادی‌خواه و برابری‌طلب که در ۱۳ آذر ۷۸ جامعه‌ی را لرزاند؛ و همچنین جنبش کارگری که در ۱۱ اردیبهشت امسال در قامت یک جنبش اجتماعی قد برافراشت، برپیشانی که هیچ، حتی در کف پاهای خود هم ندارد.

۵- دستگاه «آرمان‌پرداز» و اپوزیسیون‌گونه‌ی داروسته‌ی رفسنجانی-موسوی‌خاتمی-حجاریان، در مقابل «رهبر» و دارودسته‌اش، سلطه‌ی کم‌رنگی را برخیابان‌های بالای شهر اعمال می‌کنند که BBC فارسی و CNN پوشش خبری به‌آن می‌دهند و به‌طور ضمنی هماهنگی‌اش را به‌عهده گرفته‌اند. فراموش نکنیم که همین رسانه‌ها در مطلق مواقع، نسبت به‌مبارزات کارگری و جنبش دانشجویی ساکت مانده‌اند و تا همین چند روز پیش اساسی‌ترین نشخوار خبری‌شان «سلاح هسته‌ای» و حمله‌ی نظامی به‌ایران بود.

۶- اندیشه‌ها، باورها و آرمان‌های سوسیالیستی در عرصه‌ی ایران و جهان- به‌تازگی از گورستان خونین نئولیبرالیسم سربرآورده‌اند؛ و بسیاری از «چپ»های منحل در نئولیبرالیسم، دوباره قبای اپوزیسیون به‌تن کرده‌اند. این «چپ» دوباره به‌اپوزیسیون افتاده (خصوصاً در عرصه‌ی بین‌المللی) چاره‌ای جز این ندارد که به‌دنبال توده‌های معترض بگردد و در زیر عبای سید سبزه‌پوش لانه کند.

۷- جامعه‌ی ایران طی ۳۰ سال گذشته پیچیده‌ترین، خونین‌ترین و در نوع خود قوی‌ترین «مهندسی اجتماعی» را پشت‌سر گذاشته و دارودسته‌ی رفسنجانی-موسوی‌خاتمی-حجاریان نیز در کنار «رهبر» و نوچه‌اش (احمدی‌نژاد) از معماران اصلی آن بوده‌اند. این جماعت که اینک در تقسیم و تصاحب قدرت جان‌دها جوان برومند- همانند ندا- را به‌داو گذاشته‌اند، به‌جز کشتار ده‌ها هزار دگراندیش و کمونیست و آزادی‌خواه، در مدرسه و دانشگاه و مسجد نیز هرگونه اندیشه و آوای علمی-طبقاتی را در لابلای سیستم‌هایی که با پوسته‌ای

از علم‌گرایی، مالامال از خرافه و ترهات رمالی امام زمانی است، به‌تسخیر خود درآورده‌اند. وجود ده‌ها و به‌عبارتی صدها فرقه‌ی ریز و درشت ضدعلمی و عمیقاً خرافی (از جن‌گیری و اکیسم گرفته تا رنگ‌های گوناگونی از مدیتیشن) یکی از نتایج بارز این مهندسی اجتماعی است که در اوین و سحرگاه‌های تیرباران و حوزه‌های به‌اصطلاح علمیه و مانند آن کاشته شده‌اند تا اینک در خیابان‌های بالای شهر به‌بار بنشینند و علی‌رغم اندیشه و میل قربانیان‌اش، جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی را به‌پارادوکس بکشانند.

گرچه تک‌تک شرکت‌کنندگان در «جنبش سبزها» امر مقابله با کسانی را هدف گرفته‌اند که به‌معنای دقیق کلام جنایت‌کار و انسان‌ستیز و ضدکارگر هستند. اما این «جنبش» به‌مثابه یک جنبش، که برآیند و ترکیبی فراتر از افراد حاضر در آن است؛ با پایه‌های طبقاتی‌اش، با شعار الله‌اکبرش برپشت‌بام‌ها، با حضور سازمان‌نایافته‌ی خرده‌بورژواهای نیمه مرفه، با رهبر جنایت‌کار و سبز پوش‌اش، با شعار تحقیرآمیزش که فریاد می‌زند «ما دولت سیب زمینی نمی‌خواهیم»، با فراموشی‌های تاریخی‌اش و سرانجام با قربانیانی که خمینی‌گونه به‌قربان‌گاه تجدید حیات جمهوری اسلامی و جابه‌جایی قدرت می‌دهد، از صدر تا به‌ذیل ارتجاعی است؛ و بنا به‌هیچ منطق و تجربه‌ی تاریخی‌ای هرگز - قادر نیست تا به‌چپ بچرخد و به‌رحم رادیکالیزم انقلابی تبدیل شود.

لازمه‌ی رادیکالیزم انقلابی وجود تشکل‌های گسترده‌ی کارگری، اجتماعی و انقلابی است که بلوک طبقاتی و سرخ مستقل از نظام حاکم و موجود را بسازند. از این‌رو، دست و پا زدن در درون این «جنبش» فراطبقاتی و خرافه‌گرا، بدون یک صف مستقل و طبقاتی و سرخ، و با اتکا به‌این تقدیرگرایی که از درون رادیکال خواهد شد خواسته یا ناخواسته - مقابله با جنبش کارگری است که هنوز دوران کودکی خود را طی می‌کند و توان این‌گونه چالش‌های رادیکال‌نما و انحلال‌گرانه را ندارد. این خطر به‌ویژه با حضور میرحسین موسوی و دارودسته‌اش در رهبری این «جنبش» از جدی هم بسیار جدی‌تر است.

فراموش نکنیم که هیچ‌یک از دستگاه‌های حقوقی هوز نسبتاً معتبر در هیچ‌یک از هزارگوشه‌ی جهان موجود، قتل را شامل مرور زمان نمی‌دانند؛ اما کسانی که سبز را به‌نماد عصیان سیاسی خود تبدیل کرده‌اند و به‌دستور دارودسته‌ی خامنه‌ای - احمدی‌نژاد در خیابان‌ها تیرباران می‌شوند، قاتلی همانند میرحسین موسوی و دارو دسته‌اش را به‌رهبری خویش پذیرفته‌اند. این تراژدی جامعه‌ی تراژدی‌آفرین ایران است که قربانی را در کنش‌گری‌اش به‌تقدیس خدایان قدرت می‌کشاند و می‌عاد و به‌قربان‌گاه دیگری تبدیل می‌کند. بنابراین، باید در مقابل این خدای قدرت ایستاد و از حق تشکل و بیان اندیشه و اعتصاب و زندگی شایسته برای همه‌ی انسان دفاع کرد؛ حال چه فرقی می‌کند که در رأس این قدرت قربانی‌طلب کدام دارودسته‌ای قرار گرفته‌اند و «اپوزیسیون» درون طبقه‌ی حاکم آن را چه‌کسانی راهبری می‌کنند: دارودسته‌ی خامنه‌ای - احمدی‌نژاد یا رفسنجانی - موسوی؟

یگانه راه فرار از این جدال قدرت و درون‌طبقاتی تشکیل بلوک مستقل کارگران، زحمت‌کشان و توده‌های مردم است. بدین‌ترتیب، هم از قربانیان دفاع خواهیم کرد و هم پروسه‌ی سرنگونی انقلابی و سوسیالیستی جمهوری اسلامی را در کلیت‌اش مادیت خواهیم داد.

عباس فرد - لاهه - ۲۸ جون ۲۰۰۹